



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸

می‌شدی^(۱) غافل ز اسرارِ قضا^(۲)
زخم خوردی از سیلِ حدار^(۳) قضا!

این چه کار افتاد آخر ناگهان،
این چنین باشد چنین کارِ قضا!

هیچ گل دیدی که خندد در جهان،
کاو نشد گرینده از خارِ قضا؟!

هیچ بختی در جهان رونق گرفت،
کاو نشد محبوس^(۴) و بیمارِ قضا؟!

هیچ گس دزدیده روی عیش، دید
کاو نشد آونگ^(۵)، بر دارِ قضا؟!

هیچ گس را مکر و فنِ سودی نکرد،
پیش بازی‌های مگار^(۶) قضا*

این قضا را دوستان خدمت کنند
جان کنند از صدق، ایثارِ قضا

گرچه صورت مُرد، جان باقی بماند،
در عنایت‌های بسیارِ قضا

جوژ^(۷) بشکست و بمانده مغز، روح
رفت در حلوا ز انبارِ قضا

آن که سوی نار شد، بی‌مغز بود
مغز او پوسید از انکارِ قضا

آن که سوی یار شد، مسعود^(۸) بود
مغز جان بگزید و شد یارِ قضا

* قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۵۴

«وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ.»

«آنان مکر کردند، و خدا هم مکر کرد، و خدا بهترین مکرکنندگان است.»

- (۱) می‌شدی: می‌رفتگی؛ از مصدر شدن به معنی رفتن
(۲) قَضَا: تقدیر و حکم الهی
(۳) سِلَاح: جنگ افزار، سلاح؛ سِلَاحِدَار: سلاحدار
(۴) مَحْبُوس: حبس شده، زندانی، بندشده
(۵) اَوْتِكَ: هر چیز آویخته و معلق
(۶) مَكَار: حيله‌گر، فریب‌دهنده
(۷) جَوَز: کردو
(۸) مَسْعُود: سعادت‌مند، نیکبخت
-

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸

می‌شدی غافل ز اسرارِ قضا
زخم خوردی از سِلَاحِدَارِ قضا!

این چه کار افتاد آخر ناگهان،
این چنین باشد چنین کارِ قضا!

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۴

عقلِ کاذب هست خود معکوس‌بین
زندگی را مرگ بیند ای غَیْبِین^(۹)

ای خدا بنمای تو هر چیز را
آنچنانکه هست در خُدعه‌سرا^(۱۰)

- (۹) غَیْبِین: آدم سست‌رأی
(۱۰) خُدعه‌سرا: نیرنگخانه، کنایه از دنیا
-

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶

گر بپزّانیم تیر، آن نی ز ماست
ما کمان و، تیراندازش خداست

قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷

«... وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ ...»

«... و آن‌گاه که تیر می‌انداختی، تو تیر نمی‌انداختی، خدا بود که تیر می‌انداخت ...».

«فضاگشایی با کنترل فکرها صورت نمی‌گیرد.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر مَنی
بر امیدِ حالِ بر من می‌تَنی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۰۸

من عجب دارم ز جویایِ صفا
کو رَمَد^(۱۱) در وقتِ صیقلِ از جفا

عشق چون دَعوی، جفا دیدن گواه
چون گواهِت نیست، شد دَعوی^(۱۲) تباہ

چون گواهِت خواهد این قاضی، مَرَنج
بوسه ده بر مار، تا یابی تو گنج

(۱۱) رَمَد: فرار کند.
(۱۲) دَعوی: ادعا کردن

«فضاگشایی هدف نمی‌تواند باشد.»

«فضاگشایی بدست‌آوردنی نیست.»

«تمرکز روی خود»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر^(۱۳) و سَنی^(۱۴)
خویش را بدخو و خالی می‌کنی

(۱۳) حَبْر: دانشمند، دانا
(۱۴) سَنی: رفیع، بلندمرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده‌آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

«رفتن به گذشته»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۴۴

بر گذشته حسرت آوردن خطاست
باز ناید رفته، یارِ آن هَبَاسْت^(۱۵)

(۱۵) هَبَا: مخفف هَبَاء به معنی گرد و غبار پراکنده. در اینجا به معنی بیهوده است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۰۹

عاشق رنج است نادان تا ابد
خیز لَأَقْسِمِ بخوان تا فی کَبَدِ^(۱۶)

قرآن کریم، سوره بلد (۹۰)، آیه ۱

«لَا أَقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ»

«قسم به این شهر.»

قرآن کریم، سوره بلد (۹۰)، آیه ۴

«لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ»

«که آدمی را در رنج و محنت بیافریده‌ایم،»

از کَبَدِ فارغ بدم با روی تو
وز زَبَدِ^(۱۷) صافی بدم در جوی تو

این دریغها خیال دیدن است
وز وجود نقدِ خود ببرییدن است

(۱۶) کَبِد: رنج و سختی
(۱۷) زَبَد: کفی که روی مایع ایستد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷

او فضولی بوده است از انقباض
کرد بر مُختارِ مطلق، اعتراض

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

طالب است و غالب است آن کردگار
تا ز هستی‌ها بر آزد او دَمار

نامیدی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۹۱۵

ور کَشَد آن دیر، هان زنه‌ار تو
وردِ خود کن دَم به دَم لَاتَقْنَطُوا^(۱۸)

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۳

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ
إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.»

«بگو: ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا مأیوس مشوید.
زیرا خدا همه گناهان را می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان.»

(۱۸) لَاتَقْنَطُوا: ناامید و مأیوس نشوید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۲۲

انبیا گفتند: نومیدی بد است
فضل و رحمت‌های باری بی‌حد است

از چنین مُحسِنِ نشاید ناامید
دست در فِتْرَاکِ (۱۹) این رحمت زنید

ای بسا کارا، که اوّل صَعْبِ (۲۰) گشت
بعد از آن بگشاده شد، سختی گذشت

(۱۹) فِتْرَاک: تسمه و دَوالی که از پس و پیش زین اسب می‌آویزند و با آن چیزی به ترک می‌بندند.
(۲۰) صَعْب: دشوار، مشکل

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۷

گر شود صد ساله آن خام تُرُش
طفل و غوره‌ست او بر هر تیزهُش

گرچه باشد مو و ریش او سپید
هم در آن طفلی خوف است و امید

که رسم؟ یا نارسیده مانده‌ام؟
ای عجب با من کند کَرَم (۲۱) آن کَرَم؟

با چنین ناقابلی و دوری‌ای
بخشد این غوره مرا انگوری‌ای؟

نیستم اومیدوار از هیچ سو
وآن کَرَم می‌گویدم: لا نَيَّأَسُوا (۲۲)

قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۸۷

«...وَلَا تَيَّأَسُوا مِنَ رُوحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيَّأَسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ»

«...و از رحمت خدا مأیوس مشوید، زیرا تنها کافران از رحمت خدا مأیوس می‌شوند.»

دایماً خاقان ما کردست طُو (۲۳)
گوشمان را می‌کشد لا تَقْنَطُوا (۲۴)

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۳

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ ۚ
إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا ۚ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.»

«بگو: ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا مأیوس مشوید.
زیرا خدا همه گناهان را می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان.»

گرچه ما زین ناامیدی در گویم^(۲۵)
چون صَلَا^(۲۶) زد، دست‌اندازان رویم

دست اندازیم^(۲۷) چون اسپانِ سیس^(۲۸)
در دویدن سویِ مرعای^(۲۹) آنیس^(۳۰)

(۲۱) كَرْمٌ: درخت انگور، تاک
(۲۲) لَا تَيْأَسُوا: نومید مشوید.
(۲۳) طُوً: مخفف طُوًی ترکی به معنی جشن مهمانی
(۲۴) لَا تَقْنَطُوا: ناامید نشوید.
(۲۵) كُوْدَالٍ: گودال
(۲۶) صَلَا: دعوت عمومی
(۲۷) دست‌اندازان: در حال دست‌افشانی، رقص‌کنان
(۲۸) سیس: اسب چابک و تیزتک
(۲۹) مرعی: چراگاه
(۳۰) آنیس: مونس، همدم، یار

فهرست قضا و کن‌فکان در قرآن:

سوره بقره آیه ۱۱۷
سوره آل عمران آیه ۴۷
سوره آل عمران آیه ۵۹
سوره انعام آیه ۷۳
سوره نحل آیه ۴۰
سوره مریم آیه ۳۵
سوره یاسین آیه ۸۲
سوره غافر آیه ۶۸

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۷

«بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ۗ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»

«آفریننده آسمانها و زمین است. چون اراده چیزی کند،
می‌گوید: «موجود شو.» و آن چیز موجود می‌شود.»

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۵۹

«إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ ۖ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»

«مثل عیسی در نزد خدا، چون مثل آدم است که او را از خاک بیافرید و به او گفت: «موجود شو.» پس موجود شد.»

قرآن کریم، سوره نحل (۱۶)، آیه ۴۰

«إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»

«فرمان ما به هر چیزی که اراده‌اش را بکنیم، این است که می‌گوییم: «موجود شو» و موجود می‌شود.»

قرآن کریم، سوره یاسین (۳۶)، آیه ۸۲

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»

«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می‌گوید: «موجود شو» پس موجود می‌شود.»

قرآن کریم، سوره غافر (۴۰)، آیه ۶۸

«هُوَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ ۖ فَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»

«اوست که زنده می‌کند و می‌میراند. و چون اراده چیزی کند می‌گویدش: «موجود شو» پس موجود می‌شود.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۴

وسوسه این امتحان چون آمدت
بخت بد دان کامد و گردن زدت

چون چنین وسواس دیدی، زود زود
با خدا گرد و، در آ اندر سجود

سجده‌گه را تر کن از اشک روان
کای خدا تو وارها تم زین گمان

آن زمان کت(۳۱) امتحان مطلوب شد
مسجد دین تو، پُر خَرُوب(۳۲) شد

(۳۱) کت: که تو را
(۳۲) خَرُوب: بسیار تخریب‌کننده؛ گیاه خَرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱

آن، خدا را می‌رسد کو امتحان
پیش آرد هر دمی با بندگان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۳

«نظر کردن پیغامبر علیه‌السلام به اسیران و تبسم کردن و
گفتن که عَجِبْتُ مِنْ قَوْمٍ يُجْرُونَ إِلَى الْجَنَّةِ بِالسَّلَاسِلِ وَالْأَغْلَالِ»

حدیث

«عَجِبَ رَبُّنَا (أَوْ عَجِبْتُ) مِنْ قَوْمٍ يُقَادُونَ إِلَى الْجَنَّةِ فِي السَّلَاسِلِ»

«پروردگارم تعجب می‌کند (یا من تعجب می‌کنم) از قومی که
با زنجیر به سوی بهشت کشانده می‌شوند.»

دید پیغمبر یکی جُوقی(۳۳) اسیر
که همی بُردند و، ایشان در نَفیر(۳۴)

دیدشان در بند، آن آگاه شیر
می‌نظر کردند در وی زیر زیر

تا همی‌خایید هر یک از غضب
بر رسول صدق، دندان‌ها و لب

زهره(۳۵) نه با آن غضب، که دم زنند
ز آنکه در زنجیر قهر ده من‌اند

می‌کشاندشان مُوکل(۳۶) سوی شهر
می‌برد از کافرستانشان به قهر

نه فدایی(۳۷) می‌ستاند، نه زری
نه شفاعت می‌رسد از سروری

رحمتِ عالمِ همی گویند و او
عالمی را می‌بُرد حلق و گلو

قرآن کریم، سوره انبیاء (۲۱)، آیه ۱۰۷

«وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»

«و نفرستادیم تو را، جز آنکه می‌خواستیم به مردم جهان رحمتی ارزانی داریم.»

با هزار انکار می‌رفتند راه
زیر لب، طعنه‌زنان بر کار شاه

چاره‌ها کردیم و، اینجا چاره نیست
خود دل این مرد، کم از خار^(۳۸) نیست

ما هزاران مرد شیر، آلب آرسلان^(۳۹)
با دو سه عریان سست نیمجان

این چنین درمانده‌ایم، از کژروی‌ست؟
یا ز اخترهاست؟ یا خود جادوی‌ست؟

بخت ما را بردرید آن بخت او
تخت ما شد سرنگون از تخت او

کار او از جادویی گر گشت زقت^(۴۰)
جادویی کردیم ما هم، چون نرفت؟

(۳۳) جُوق: دسته، گروه

(۳۴) نَفیر: نوعی از آلات موسیقی، ناله و زاری

(۳۵) زَهْره: جرأت

(۳۶) موکَل: مأمور

(۳۷) فِدایی: فدییه، مالی که در قبال آزاد شدن کسی پرداخت می‌شود.

(۳۸) خار: سنگ خارا، نوعی سنگ سخت

(۳۹) آلب آرسلان: مرد دلاور، شیردل، شجاع، نامی ترکی است.

(۴۰) زَقْت: درشت و فربه، در اینجا کنایه از پیش رفتن و درست شدن کارها

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۵۹

«بیان آنکه مجموع عالم، صورتِ عقلِ کل است، چون با عقلِ کل به
کژروی جفا کردی، صورتِ عالم تو را غم فزاید، اغلب احوال، چنانکه
دل با پدر بد کردی، صورتِ پدر غم فزاید تو را و نتوانی رویش را
دیدن، اگرچه پیش از آن نور دیده بوده باشد و راحتِ جان»

كُلُّ عَالَمٍ صَوْرَتِ عَقْلِ كُلِّ اسْت
كوست بابای هرآنک اهلِ قُلِّ (۴۱) است

چون کسی با عقلِ کل، کُفْرانِ فزود
صورتِ کُلِّ پیشِ او هم سگ نمود

صلح کن با این پدر، عاقی (۴۲) بهل (۴۳)
تا که فرشِ زر نماید آب و گل

پس قیامت، نقدِ حالِ تو بُود
پیشِ تو، چرخ و زمینِ مُبَدَّل (۴۴) شود

قرآن کریم، سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۴۸

«يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ»

«آن روز که زمین به زمینی جز این بدل شود و آسمانها به آسمانی دیگر،
و همه در پیشگاه خدای واحد قهار حاضر آیند.»

من که صلحم دایماً با این پدر
این جهان چون جنت (۴۵) اُستم در نظر

هر زمان، نو صورتی و نو جمال
تا ز نو دیدن فرو میرد ملال (۴۶)

من همی بینم جهان را پُر نعیم (۴۷)
آبها از چشمهها جوشان مُقیم (۴۸)

بانگِ آبش می‌رسد در گوشِ من
مست می‌گردد ضمیر و هوشِ من

شاخهها رقصان شده چون تایبان (۴۹)
برگها کفزنِ مِثَالِ مُطْرِبَانِ

برقِ آیینه‌ست لامع (۵۰) از نَمَد
گر نماید آینه تا چون بُود!

از هزاران می‌نگویم من یکی
زآنکه آگندست (۵۱) هر گوش از شکی

پیشِ وَهْمِ این گفت، مژده دادن است
عقل گوید: مژده چه؟ نقدِ من است

(۴۱) قُلْ: بگو؛ اهل قُلْ عاقلانی هستند که شایستگی آن را دارند که امر حق را تبیین و تبلیغ کنند.

(۴۲) عاقی: سرکشی و نافرمانی

(۴۳) پهل: ترک کن، واگذار

(۴۴) مُبَدَّل: عوض شده، تبدیل شده

(۴۵) جَنَّت: بهشت

(۴۶) مَلال: دلنگی، افسردگی، رنج و اندوه

(۴۷) نَعیم: نعمت

(۴۸) مُقیم: ساکن

(۴۹) تَایِب: توبه‌کننده

(۵۰) لایع: درخشان

(۵۱) اَکندَه: پُر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۷۱

«قصه فرزندان عَزِیرِ علیه السَّلام که از پدر احوال پدر می‌پرسیدند می‌گفت:
آری دیدمش، می‌آید. بعضی شناختندش، بیهوش شدند بعضی نشناختند،
می‌گفتند: خود مژده داد، این بیهوش شدن چیست؟»

همچو پورانِ عَزِیرِ اندر گذر
آمده پُرسان ز احوالِ پدر

گشته ایشان پیر و باباشان جوان
پس پدرشان پیش آمد ناگهان

پس پرسیدند از او کای ره‌گذر
از عَزِیرِ ما عجب داری خبر؟

که کسی‌مان گفت کامروز آن سَنَد (۵۲)
بعدِ نومیدی ز بیرون می‌رسد

گفت: آری بعدِ من خواهد رسید
آن یکی خوش شد، چو این مژده شنید

بانگ می‌زد کای مُبَشِّر (۵۳)، باش شاد
و آن دگر بشناخت، بیهوش اوفتاد

که چه جای مژده است ای خیره‌سر (۵۴)؟
که در افتادیم در کانِ شِگر

وَهُمْ رَا مَرْدَهٗ اَسْت و، بِيَشِ عَقْل، نَقْد
ز اَنكِه چِشْمِ وَّهُمْ شَد مَحْجُوبِ فَقْد(۵۵)

كافران را درد و مؤمن را بشیر(۵۶)
لیك نقدِ حال در چشمِ بصیر

ز اَنكِه عاشق در دَمِ نَقْدِ اَسْت مَسْت
لَا جَرَمَ از كَفْر و اِيْمَانِ بَرْتَرِ اَسْت

كفر و ایمان هر دو خود دربانِ اوست
كاوست مغز و، كفر و دین او را دو پوست

كفر، قشِرِ خَشِكِ رُو بَرْتَا فْتَه
باز اِيْمَانِ قَشِرِ لَدَّتْ يَافْتَه

قشِرهایِ خَشِكِ را جا آتَشِ اَسْت
قشِرِ پِيوسْتَه به مَغْزِ جَانِ خُوشِ اَسْت

مغز، خود از مرتبَهٗ خُوشِ بَرْتَرِ سْت
بَرْتَرِ سْت از خُوشِ كِه لَدَّتْ كُسْتَرِ سْت

قرآن کریم، سورهٔ انفطار (۸۲)، آیات ۱۳ و ۱۴

«إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ»

«هر آینه نیکوکاران در نعمتند،»

«وَأِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ»

«و گناهکاران در جهنم.»

(۵۲) سَنَدُ: تکیه‌گاه، پشتیبان، در اینجا به معنی شخصیت معتبر و معتمد است.

(۵۳) مُبَشِّرٌ: بشارت‌دهنده، آنکه خبر خوش می‌آورد.

(۵۴) خیره‌سر: احمق، ابله، گستاخ

(۵۵) فَقْدٌ: از دست دادن، در اینجا به معنی مفقود است.

(۵۶) بَشِيرٌ: بشارت‌دهنده، آنکه خبر خوش می‌آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷

چارهٔ آن دل عطایِ مُبَدِلِی‌سْت(۵۷)
دادِ او را قابِلِیَّتِ(۵۸) شرطِ نیست

بلکه شرطِ قابلیتِ دادِ (۵۹) اوست
داد، لُبُّ (۶۰) وَ قَابِلِيَّتْ هَسْتِ پُوسْتِ

اینکه موسی را عصا تُعْبَانِ (۶۱) شود
همچو خورشیدی کَفَشِ رَخْشَانِ شود

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۰۷

«فَأَلْفَىٰ عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ»

«عصایش را انداخت، ازدهایی راستین شد.»

صد هزاران معجزاتِ انبیا
کان نکتجد در ضمیر و عقلِ ما

نیست از اسباب، تصریفِ (۶۲) خداست
نیست‌ها را قابلیتِ از کجاست؟

قابلی گر شرطِ فعلِ حقِ بُدی
هیچ معدومی به هستی نامدی

سُنَّتِی بنهاد و اسباب و طُرُقِ
طالبان را زیرِ این اَزْرُقِ (۶۳) تَنْقُ (۶۴، ۶۵)

قرآن کریم، سوره فاطر (۳۵)، آیه ۴۳

«... فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا ۖ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا»

«... در سنت خدا هیچ تبدیلی نمی‌یابی و در سنت خدا هیچ تغییری نمی‌یابی.»

بیشتر، احوال بر سُنَّتِ رود
گاه قدرت، خارقِ سُنَّتِ شود

سُنَّتِ و عادتِ نهاده با مزه
باز، کرده خرقِ عادتِ معجزه

بی‌سبب گر عز به ما موصول (۶۶) نیست
قدرت از عزلِ سببِ معزول (۶۷) نیست

ای گرفتارِ سببِ بیرونِ مَبْرَ
لیک عزلِ آن مُسَبَّبِ ظنِ مَبْرَ

هرچه خواهد آن مُسَبِّب آورد
قدرتِ مطلق سببها بر دَرَد

لیک اغلب بر سبب راند نَفَاد (۶۸)
تا بداند طالبی جُستن مراد

چون سبب نبود، چه ره جوید مُرید؟
پس سبب در راه می‌باید پدید

این سببها بر نظرها پرده‌هاست
که نه هر دیدار، صُنْعش را سزاست

دیدهبی باید، سبب‌سوراخ‌گن (۶۹)
تا حُجُب را برکند از بیخ و بُن

تا مُسَبِّب بیند اندر لامکان
هرزه داند جَهْد و اَکْسَاب (۷۰) و دکان

از مُسَبِّب می‌رسد هر خیر و شر
نیست اسباب و وسایط ای پدر

جز خیالی مُنْعَد بر شامراه
تا بماند دورِ غفلت چند گاه

(۵۷) مُبْدِل: بدل کننده، تغییر دهنده

(۵۸) قَابِلِیت: سزاواری، شایستگی

(۵۹) داد: عطا، بخشش

(۶۰) لُب: مغز چیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی

(۶۱) نُعْبَان: اژدها

(۶۲) تَصْرِیْف: دگرگون کردن، تصرف کردن در چیزی

(۶۳) اُرْزُق: کبود و آبی

(۶۴) تَنُق: چادر و پرده بزرگ

(۶۵) اُرْزُق تَنُق: تعبیری است از آسمان آبی

(۶۶) مَوْصُول: به وصلت رسیدن

(۶۷) مَعزُول: عزل شده، برکنار شده

(۶۸) نَفَاد: سر آمدن، تمام شدن، جاری شدن، جریان یافتن

(۶۹) سبب‌سوراخ‌گن: سوراخ‌کننده سبب

(۷۰) اَکْسَاب: کسبها

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۴

«بقیة قصه آن زاهد کوهی که نذر کرده بود که میوه کوهی از
درخت باز نکنم و درخت نفشانم و کسی را نگویم صریح و کنایت که:
بیفشان، آن خورم که باد افکنده باشد از درخت»

اندر آن گه بود اشجار (۷۱) و ثمار (۷۲)
بس مُرود (۷۳) کوهی آنجا، بی‌شمار

گفت آن درویش: یا رب با تو من
عهد کردم زین نچینم در زَمَن (۷۴)

جز از آن میوه که باد انداختش
من نچینم از درختِ مُنْعَش (۷۵)

مدتی بر نذرِ خود بودش وفا
تا درآمد امتحاناتِ قضا

زین سبب فرمود: استثنا کنید (۷۶)
گر خدا خواهد به پیمان برزنید

هر زمان دل را دگر میلی دهم
هر نفس بر دل دگر داغی نهم

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنُّ مُرَادِي لِأَيْحِيدِ

«در هر بامداد کاری تازه داریم،
و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی‌شود.»

قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹

«يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ.»

«هر کس که در آسمانها و زمین است سائل درگاه اوست،
و او هر لحظه در کاری جدید است.»

در حدیث آمد که دل همچون پری‌ست
در بیابانی اسیرِ صرصری‌ست (۷۷)

باد، پَر را هر طرف راند گزاف
گه چپ و، گه راست با صد اختلاف

حدیث

«إِنَّ هَذَا الْقَلْبَ كَرِيشَةٍ بِفَلَاةٍ مِنَ الْأَرْضِ يُقِيمُهَا الرِّيحُ ظَهْرًا لِبَطْنٍ.»

«این قلب پری را مانند به هامون که باد، آن را زیر و زبر کند.»

در حدیث دیگر این دل دان چنان
کابِ جوشان ز آتش اندر قازغان^(۷۸)

حدیث

«لَقَلْبُ الْمُؤْمِنِ أَشَدُّ تَقَلُّبًا مِنَ الْقُدُورِ فِي غَلِيَانِهَا.»

«مَثَلِ قلب مؤمن در دگرگونی‌هایش همانند دیگِ در حال جوش است.»

هر زمان دل را دگر رایبی بُود
آن نه از وی، لیک از جایی بُود

پس چرا ایمن شوی بر رای دل
عهد بندی تا شوی آخر خُجَل؟

این هم از تأثیر حکم است و قَدَر
چاه می‌بینی و، نتوانی حَدَر^(۷۹)

نیست خود از مرغ پَران این عجب
که نبیند دام و افتد در عَطَب^(۸۰)

این عجب که دام بیند هم وَتَد^(۸۱)
گر بخواهد، ور نخواهد، می‌فتد

چشم باز و گوش باز و دام پیش
سوی دامی می‌پَرَد با پَر خویش

(۷۱) أَشْجَارٌ: جمعِ شَجَرٍ، به‌معنی درختان

(۷۲) ثَمَارٌ: جمعِ ثَمَرٍ، به‌معنی میوه‌ها

(۷۳) مُرُودٌ: مَخْفَفٌ إِمْرُودٌ، به‌معنی گلابی

(۷۴) رَمَنٌ: زمین، زمان روانشناختی

(۷۵) مُتَعَشٍّ: سرزنده، بانشاط، سالم

(۷۶) اسْتَنَّا كُنَيْدٌ: ان‌شاءالله بگوئید، اگر خدا بخواهد بگوئید.

(۷۷) صُرَصْرٌ: باد سرد و سخت، باد تند

(۷۸) قازغان: دیگ بزرگ، پاتیل
(۷۹) حَذَر: پرهیز کردن، دوری کردن
(۸۰) عَطَب: هلاک شدن، هلاکت
(۸۱) وَتَد: میخ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸

گر قضا پوشد سیه همچون شَبَت
هم قضا دستت بگیرد عاقبت

گر قضا صد بار قصدِ جان کند
هم قضا جانت دهد، درمان کند

این قضا صد بار اگر راحت زَنَد
بر فرازِ چرخ، خرگاهت (۸۲) زند

(۸۲) خرگاه: خیمه بزرگ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸

می‌شدی غافل ز اسرارِ قضا
زخم خوردی از سیلِ حدارِ قضا!

این چه کار افتاد آخر ناگهان،
این چنین باشد چنین کارِ قضا!

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علّتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودلال (۸۳)

(۸۳) دُودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حَدید (۸۴)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۸۴) حَدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ^(۸۵) جو هست سرگین ای فتی^(۸۶)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۸۵) تگ: ته و بُن
(۸۶) فتی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گسترد بهر ما بساط^(۸۷)
که بگوید از طریق انبساط

(۸۷) بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دست تو عَلَّمْتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.»
تا «جز آنچه به ما آموختی.» دست تو را بگیرد.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: «منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ^(۸۸) بپذیر
کار او کُنْ فَيَكُونُ است نه موقوفِ علل

(۸۸) نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸

جَوَزِ بِشَكْسَتِ و بمانده مغز، روح
رَفَتِ در حلوا ز انبارِ قضا

آن که سویِ نار شد، بی‌مغز بود
مغزِ او پوسید از انکارِ قضا

آن که سویِ یار شد، مسعود بود
مغزِ جان بگزید و شد یارِ قضا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۰۶

جَوَزها بشکست و، آن کَانَ مغز داشت
بعدِ کُشتن، روحِ پاکِ نَغز داشت

کُشتن و مُردن که بر نقشِ تن است
چون انار و سیب را بشکستن است

آنچه شیرین است، او شد نارِ دانگ
و آنکه پوسیده است، نَبُود غیرِ بانگ

آنچه با معنیست، خود پیدا شود
و آنچه پوسیده است، آن رسوا شود

رُو به معنی کوش، ای صورت‌پرست
ز آنکه معنی، بر تنِ صورت، پَرست

همنشینِ اهلِ معنی باش تا
هم عطا یابی و، هم باشی فتنی

جانِ بی‌معنی در این تن، بی‌خلاف
هست همچون تیغِ چوبین، در غلاف

تا غلاف، اندر بُود، با قیمت است
چون برون شد، سوختن را آلت است

تیغِ چوبین را مَبَر در کارزار
بنگرِ اوّل، تا نگرده کار، زار

گر بُود چوبین، برو دیگر طلب
وَر بُود الماس، پیش آ با طَرَب

تیغ، در زرادخانهٔ اولیاست
دیدنِ ایشان، شما را کیمیاست

جمله دانایان همین گفته، همین
هست دانا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ

این دانایان برای همه جهانیان رحمت و برکت هستند.

گر اناری می‌خری، خندان بخر
تا دهد خنده ز دانه او خبر

ای مبارک خنده‌اش، کو از دهان
می‌نماید دل، چو دُر از دُرَجِ جان

نامبارک خنده آن لاله بود
کز دهان او، سیاهی دل نمود

نارِ خندان، باغ را خندان کند
صحبتِ مردانت، از مردان کند

گر تو سنگ صخره و مرمر شوی
چون به صاحبِ رسی، گوهر شوی

مهرِ پاکان در میانِ جان، نشان
دل مده الا به مهرِ دلخوشان

کویِ نومیدی مرو، اومیدهاست
سویِ تاریکی مرو، خورشیدهاست

دل تو را در کویِ اهل دل کشد
تن تو را در حبسِ آب و گل کشد

هین غذایِ دل پده از همدلی
رُو بجو اقبال را از مُقْبَلی

(۸۹) نَغَز: خوب، مرغوب، لطیف

(۹۰) ناردانک: آب انار، شربت ترش و شیرین خوشمزه

(۹۱) قَتی: جوانمرد

(۹۲) کارزار: جنگ و نبرد

(۹۳) زار: خراب و نابسامان

(۹۴) رَزَاخانه: کارگاه اسلحه‌سازی

(۹۵) دُرُ: مروارید

(۹۶) دُرَج: صندوقچه جواهر

(۹۷) خنده لاله: کتابه از مردم سیاه‌دل و تیره‌بطن

(۹۸) دلخوش: شادمان و خرم

(۹۹) همدلی: یکرایی، همجهتی، هم‌اندیشی

(۱۰۰) مُقْبَل: نیکبخت، صاحب‌اقبال

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد
تا باز گشَد به بی‌جهاتت (۱۰۱)

گفتی که خُمُش کنم نکردی
می‌خندد عشق بر ثباتت (۱۰۲)

(۱۰۱) بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

(۱۰۲) ثبات: پایداری، پابرجا بودن

مجموع لغات:

- (۱) می‌شدی: می‌رفتی؛ از مصدر شدن به معنی رفتن
- (۲) قضا: تقدیر و حکم الهی
- (۳) سیلح: جنگ افزار، سلاح؛ سیلحدار: سلاحدار
- (۴) محبوس: حبس شده، زندانی، بندشده
- (۵) آونگ: هر چیز آویخته و معلق
- (۶) مکار: حيله‌گر، فریب‌دهنده
- (۷) جوز: گردو
- (۸) مسعود: سعادت‌مند، نیکبخت
- (۹) غبین: آدم سست‌رأی
- (۱۰) خدع‌سرا: نیرنگخانه، کنایه از دنیا
- (۱۱) زمد: فرار کند.
- (۱۲) دعوی: ادعا کردن
- (۱۳) حبر: دانشمند، دانا
- (۱۴) سنی: رفیع، بلندمرتبه
- (۱۵) هبا: مخفف هبا به معنی گرد و غبار پراکنده. در اینجا به معنی بیهوده است.
- (۱۶) کبد: رنج و سختی
- (۱۷) زبد: کفی که روی مایع ایستد.
- (۱۸) لا تقنطوا: ناامید و مایوس نشوید.
- (۱۹) فتراک: تسمه و دوالی که از پس و پیش زین اسب می‌آویزند و با آن چیزی به ترک می‌بندند.
- (۲۰) صعّب: دشوار، مشکل
- (۲۱) کرم: درخت انگور، تاک
- (۲۲) لا نیاسوا: نومید مشوید.
- (۲۳) طو: مخفف طوی ترکی به معنی جشن مهمانی
- (۲۴) لا تقنطوا: ناامید نشوید.
- (۲۵) گو: گودال
- (۲۶) صلا: دعوت عمومی
- (۲۷) دست‌اندازان: در حال دست‌افشانی، رقص‌کنان
- (۲۸) سبیس: اسب چابک و تیزتک
- (۲۹) مرعی: چراگاه
- (۳۰) آنیس: مونس، همدم، یار
- (۳۱) کت: که تو را
- (۳۲) خرّوب: بسیار تخریب‌کننده؛ گیاه خرّوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.
- (۳۳) جوق: دسته، گروه
- (۳۴) نفیر: نوعی از آلات موسیقی، ناله و زاری

- (۳۵) زَهْرَه: جرأت
- (۳۶) مَوَكَّل: مأمور
- (۳۷) فِدَائِي: فدیة، مالی که در قبال آزاد شدن کسی پرداخت می‌شود.
- (۳۸) خَارَه: سنگ خارا، نوعی سنگ سخت
- (۳۹) اَلْبُ اَرْسَلَان: مرد دلاور، شیردل، شجاع، نامی ترکی است.
- (۴۰) زَقَتْ: درشت و فربه، در اینجا کنایه از پیش رفتن و درست شدن کارها
- (۴۱) قُل: بگو؛ اهل قُل عاقلانی هستند که شایستگی آن را دارند که امر حق را تبیین و تبلیغ کنند.
- (۴۲) عَاقِي: سرکشی و نافرمانی
- (۴۳) پَهْل: ترک کن، واگذار
- (۴۴) مُبَدَّل: عوض شده، تبدیل شده
- (۴۵) جَنَّت: بهشت
- (۴۶) مَلَال: دلتنگی، افسردگی، رنج و اندوه
- (۴۷) نَعِيم: نعمت
- (۴۸) مُقِيم: ساکن
- (۴۹) تَابِي: تویه‌کننده
- (۵۰) لَامِع: درخشان
- (۵۱) اَكْنَدَه: پُر
- (۵۲) سَدَد: تکیه‌گاه، پشتیبان، در اینجا به معنی شخصیت معتبر و معتمد است.
- (۵۳) مَبْشِر: بشارت‌دهنده، آنکه خبر خوش می‌آورد.
- (۵۴) خیره‌سر: احمق، ابله، گستاخ
- (۵۵) فَقْد: از دست دادن، در اینجا به معنی مفقود است.
- (۵۶) بَشِير: بشارت‌دهنده، آنکه خبر خوش می‌آورد.
- (۵۷) مُبَدَّل: بَدَل کننده، تغییر دهنده
- (۵۸) قَابِلِيَّت: سزاواری، شایستگی
- (۵۹) داد: عطا، بخشش
- (۶۰) لَب: مغز چیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی
- (۶۱) تُعْبَان: اژدها
- (۶۲) تَصْرِيف: دگرگون کردن، تصرف کردن در چیزی
- (۶۳) اَرْزَق: کبود و آبی
- (۶۴) تَشَق: چادر و پرده بزرگ
- (۶۵) اَرْزَق تَشَق: تعبیری است از آسمان آبی
- (۶۶) مَوْصُول: به وصلت رسیدن
- (۶۷) مَعْزُول: عزل شده، برکنار شده
- (۶۸) نَفَاد: سر آمدن، تمام شدن، جاری شدن، جریان یافتن
- (۶۹) سَبَبِ سَوْرَا حُكُن: سوراخ‌کننده سبب
- (۷۰) اَكْسَاب: کسب‌ها
- (۷۱) اَشْجَار: جمع شجر، به معنی درختان
- (۷۲) ثِمَار: جمع ثمر، به معنی میوه‌ها
- (۷۳) مَرُود: مخفف امروء، به معنی گلابی
- (۷۴) زَمَن: زمین، زمان روانشناختی
- (۷۵) مُنْتَعَش: سرزنده، بانشاط، سالم
- (۷۶) اسْتَتْنَا كُنِيْد: ان‌شاء الله بگوئید، اگر خدا بخواهد بگوئید.
- (۷۷) صَرْصَر: باد سرد و سخت، باد تند
- (۷۸) قَاَزْغَان: دیگ بزرگ، پاتیل
- (۷۹) حَذَر: پرهیز کردن، دوری کردن
- (۸۰) عَطَب: هلاک شدن، هلاکت
- (۸۱) وَبَد: میخ
- (۸۲) خَرْگَاه: خیمه بزرگ
- (۸۳) دُوْدَالال: صاحب ناز و کرشمه
- (۸۴) حَدِيْد: آهن

- (۸۵) تگ: ته و بُن
(۸۶) فَتَى: جوان، جوانمرد
(۸۷) بِسَاط: هرچیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره
(۸۸) نَفَحْتُ: دمیدم
(۸۹) نَغَز: خوب، مرغوب، لطیف
(۹۰) نَارِدَانِك: آب انار، شربت ترش و شیرین خوشمزه
(۹۱) فَتَى: جوانمرد
(۹۲) کَارزَار: جنگ و نبرد
(۹۳) زَار: خراب و نابسامان
(۹۴) زَرَادَخَانِه: کارگاه اسلحه‌سازی
(۹۵) دَر: مروارید
(۹۶) دُرَج: صندوقچه جواهر
(۹۷) خَنَدَه لاله: کنایه از مردم سیاه‌دل و تیره‌باطن
(۹۸) دِلخوش: شادمان و خرم
(۹۹) هَمْدَلی: یکرأیی، همجهتی، هم‌اندیشی
(۱۰۰) مَقْبَل: نیکبخت، صاحب‌اقبال
(۱۰۱) بی‌جِهَات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی
(۱۰۲) ثُبَات: پایداری، پابرجا بودن